

«تابع سازی» های بیرون از متن

حسن پارسایی



نام کتاب: دخترک کولی

نویسنده: لوید الکساندر

مترجم: بهمن رستم‌آبادی

تصویرگر: میثم عقلمندی

ناشر: گل‌آقا

نوبت چاپ: اول ۱۳۸۴

شمارگان: ۲۲۵۰ نسخه

تعداد صفحات: ۱۵۸ صفحه

بهاء: ۱۶۰۰ تومان

در مورد اثری که دارای ویژگی‌ها و برجستگی‌های ارزشمند و قابل تأملی است، زیاد می‌توان نوشت؛ زیرا نویسنده گستره‌ها و ناشناخته‌های بسیاری را پیش روی خواننده آشکار می‌سازد. اما باید اعتراف کرد که در مورد اثری هم که داده‌های قابل اعتنایی ندارد، زیاد می‌توان نوشت. در چنین حالتی، منتقد فرصت می‌یابد درباره همه عوامل و شاخصه‌هایی که چنین اثری فاقد آن است، بنویسد. رمان «دخترک کولی»، اثر «لوید الکساندر»، در زمره چنین آثاری است. ساده‌نگری به امور جهان و نیز به دنیای داستان، تنها به ارائه داده‌های مجازی و ذهنی خود نویسنده منجر خواهد شد؛ آن هم در شرایطی که این «ذهن مایه»‌ها، نه بر اساس تخیلی دلالت‌گر و برگرفته از واقعیت، بلکه بر پایه ذهنیتی بی‌مهار و تربیت ناشده شکل گرفته باشند.

نویسنده‌ای که چنین ذهنیتی دارد، در پی آن نیست که پا به ساحت‌ها و حوزه‌های ناشناخته زندگی درونی و بیرونی بشر بگذارد. دغدغه او ساختن یک معجون ظاهراً ابتکاری است؛ یعنی به موضوع یا واقعیتی نازل که بیانگر ذهنیت خود اوست، پناه می‌برد. او با انتخاب موجود یا تم عجیبی، بر آن است شگفتی خلق‌الساعه‌ای بیافریند.

واقعیت این است که برای خلق شگفتی‌های معنادار و زیبا که از ویژگی‌های یک داستان یا رمان خوب است، حتماً لازم نیست به سراغ موجودات عجیب و غریب و دور از ذهن برویم. باید شگفتی‌های پنهان و ناشناخته را در درون حتی ساده‌ترین پدیده‌ها و موجودات بشناسیم و بشناسانیم. البته به شرطی که با غایت‌مندی، زیباندیشی و معنادهی توأم باشد

و به نوعی رازگشایی از هستی منجر شود. در داستان‌های طنزآمیز، این رویکرد به جای آن که ساده‌تر شود پیچیده‌تر می‌شود. خلاف تصورات رایج، افزون بر ارائه نمایه‌های جدی و اساسی زندگی و وجوه و زوایای کمیک آن‌ها، حس‌آمیزتر کردن و نیز به زیرسؤال بردن تناقضات، آداب، رفتار و حالات خارج از عرف آدم‌ها، حوادث و موقعیت‌ها نیز مورد توجه نویسنده است. پس داستان طنزآمیز، از شوخی‌ها و جوک‌هایی که عاری از هرگونه داده انتقادی، اجتماعی، سیاسی و تربیتی کمیک هستند، متمایز است.

**داستان طنزآمیز
با جعل کاراکتر،
حادثه و موقعیت
شکل نمی‌گیرد
و کاملاً با
چنین رویکردی
مغایرت دارد.**

رمان «دخترک کولی»، اثر «لوید الکساندر»، بر محور یک دختر نوجوان کولی، به عنوان یک موجود مشکل‌آفرین، شکل گرفته و اصرار دارد به خواننده تلقین کند که این دختر، مردم شهری را به تنگ آورده است؛ بی‌آن که به ریشه‌یابی صفات و خصوصیات غیرمتعارف و گاهی ناپسند او بپردازد. نویسنده بیشتر قصد دارد با هر ترفندی که شده، خواننده را بخنداند و سرگرم کند. او برای این کار، به آنالیز گفتار و رفتار کاراکترها توجهی ندارد. دخترک کولی (ریزکا)، با یک دیالوگ احمقانه، شخصیت بزرگسالی مثل «دتل» را فریب می‌دهد و این مبین آن است که نویسنده، کاراکترهای بزرگسال را نوجوانان و کودکانی کودن و سفیه می‌پندارد. این که یک آدم بزرگسال سالم، با چنین دیالوگی گول بخورد، حتی در قالب شوخی هم باورپذیر نیست:

«اگر مرد باهوشی بخواهد خوشبخت شود، می‌تواند به کک‌ها جلیقه و شلوارک‌های خیلی خیلی کوچک بپوشاند و به آن‌ها یاد دهد معلق بزنند و روی طناب برقصند و بندبازی کنند. خلاصه سرتان را درد نیاورم، می‌تواند با آن‌ها سیرک راه بیندازد و میان پول غلت بخورد.» (صفحه ۷)

عجیب آن است که خود راوی (نویسنده)، شگفت‌زدگی کاراکتر نوجوان رمان را هم از این همه سفاقت و بلاهت در دیالوگی یادآور می‌شد و بدین ترتیب، ساده‌نگری خود را به اثبات می‌رساند: «ریزکا که از حماقت دتل حیرت کرده بود و داشت از خنده روده‌بر می‌شود، جلو قهقهه خود را گرفت و فقط لبخند مرموز و رضایت‌مندانه‌ای بر لب آورد.» (ص ۸)

وقتی نویسنده‌ای طنزنویس، نگاه و طبع طنزآمیز ندارد و قواعد چنین رویکردی را نمی‌شناسد، مجبور می‌شود از «برچسب زدن» استفاده کند؛ یعنی گفتارها و رفتارهایی را به زور به کارکترهایش نسبت دهد و آن‌ها را به صورت آدم‌های از نرم (Norm) خارج شده درآورد. او عاقبت سر از «جمع اضداد» درمی‌آورد و عوامل و پدیده‌های ضد و نقیض را کنار هم می‌گذارد و حتی در هم ادغام می‌کند و این جاست که با کاراکترهایی روبه‌رو می‌شویم که وجود خارجی ندارند و ساختگی‌اند. برای نمونه، می‌توان به رئیس انجمن شهر، «شارپ ناک» اشاره نمود که کفتر باز هم هست: «شارپ ناک» روی پشت‌بام چنان غرق کفتربازی بود که اعلام ناهار توسط خدمتکارش را نشنید.» (صفحه ۱۹)

نویسنده، دختر نوجوان رمانش را وامی‌دارد تا به همه دروغ بگوید و آن‌ها را فریب دهد و در طول رمان، عمل یا گفتار صادقانه‌ای از او سر نزند. «الکساندر» در ارائه این خصوصیات، هیچ مغایرتی نمی‌بیند و آن‌ها را به تیزهوشی «ریزکا» متناسب می‌کند.

«ریزکا» هر بلایی که بخواهد بر سر دیگران می‌آورد و در اصل، حاکم و صاحب شهر هم خود اوست و این موضوع، در پایان رمان هم به اثبات می‌رسد.

دادگاهی که تشکیل می‌شود (صفحه‌های ۳۰ تا ۳۳) و «ریزکا»ی نوجوان در آن بر مقامات مهم شهر، از جمله شهردار، هیأت منصفه و رئیس دادگاه پیروز می‌شود، دادگاهی است که نویسنده برای نوجوان داستان ترتیب داده و در اصل، دادگاه بزرگسالان و حتی خبرگان قانون‌دان است و در آن جای یکی از کاراکترهای بزرگسال و بسیار دانا را با دختر نوجوان عوض کرده است. او کاراکترهای نوجوان (ریزکا و سوفیا) را به بزرگسال و کاراکترهای بزرگسال (همه مردم شهر، جز یکی - دو نفر) را به نوجوان و حتی بچه تبدیل می‌کند؛ چرا که پیش‌فرض‌هایی ذهنی برای خودش قائل شده است. «فیبیش» که محضر دار، خزانه‌دار و نیز کارمند شهرداری است، گول «ریزکا»ی نوجوان را می‌خورد و همراه او به درون غار می‌رود و آن جا هم چون یک کودک دست و پاچلفتی نشان داده می‌شود. نویسنده آن قدر برایش حادثه می‌آفریند تا در موقعیت یک بچه قرار بگیرد و «ریزکا» به او بگوید: «می‌بینی با خودت چه کردی! باز دوباره به خودت صدمه زدی.» (صفحه ۴۱)

«لوید الکساندر»، اهمیتی به منطقی پردازش موضوع و باورپذیر شدن آن نمی‌دهد. او کاراکتر دختر نوجوان



و متقابلاً کاراکترهای بزرگسال را «جعل» می‌کند و براساس همین قرارداد جعلی، همه چیز را پیش می‌برد. از این رو، رمان او اثری «واقعیت‌گریز»، «غیرتخیلی» و ساختگی از کار درآمده است. هر بخش آن ده‌ها سؤال بی‌جواب به همراه دارد و نوشتن چنین اثری، دست کم گرفتن مخاطبان نوجوان، بی‌توجهی به احساسات، اندیشه‌ها و قدرت تحلیل آن‌هاست و در قالب داستان طنزآمیز هم نمی‌گنجد؛ چون داستان طنزآمیز با جعل کاراکتر، حادثه و موقعیت شکل نمی‌گیرد و کاملاً با چنین رویکردی مغایرت دارد. «ریزکا»ی نوجوان در دادگاه، همانند یک وکیل پایه یک و زبردست، رئیس انجمن شهر را که رئیس دادگاه هم هست، محکوم می‌کند (صفحه‌های ۳۰ تا ۳۳).

گرچه نویسنده اکثر افراد بزرگسال شهر را احمق و نادان جلوه می‌دهد، واقعیت این است که قهرمان داستان او هم دست کمی از دیگران ندارد. می‌توان گفت که بدتر از آن‌ها هم به نظر می‌رسد؛ چون فضول است، در همه کارها و امور شهر دخالت می‌کند. و برای همه نقشه می‌کشد. او همه جا پرسه می‌زند، به سراغ همه می‌رود، عاشقان را به هم می‌رساند و حتی مادرخوانده بچه آن‌ها هم می‌شود: «این تو بودی که باعث شدی ما با هم ازدواج کنیم. ما دل‌مان می‌خواهد تو مادرخوانده فرزندان بشوی» (صفحه ۱۵۰). نویسنده هم گویا خودش می‌فهمد که در این کار افراط کرده است. او برای آن که مخاطبان کتاب، به فکر تحلیل وقایع و انتقاد کردن از او نیفتند، به سن دختر نوجوان اشاره‌ای نمی‌کند، اما نوع دیالوگ‌ها نشان می‌دهد که این دختر، نوجوان است: «تمام طول صبح، انگشت کوچک من به من می‌گفت به نزد پوگاش برو، به نزد پوگاش برو، او به تو نیاز دارد، می‌توانی به او کمک کنی و کاری برایش انجام بدهی» (صفحه ۶۱). در ضمن، موقعیت او هم چنین سن و سالی را به اثبات می‌رساند:

«ملیش - مدیر مدرسه - به وجود ریزکا انس گرفته بود و نه فقط به او درس خصوصی می‌داد، بلکه به او اجازه داده بود که از پنجره باز کلاس درس، به حرف‌های او گوش کند و بدین ترتیب درس یاد بگیرد. ریزکا رغبتی به حضور در کلاس درس نداشت؛ چون احساس می‌کرد با انجام این کار، در قید و بند قرار می‌گیرد.» (صفحه ۶۳)

«لوید الکساندر»، مخاطبین نوجوانش را ساده اندیش می‌پندارد و همواره بر آن است که فقط آن‌ها را از لحاظ عاطفی راضی نگهدارد و اصلاً برایش مهم نیست که آن چه می‌نویسد، باورپذیر باشد. او دختر نوجوانی مثل «ریزکا» را بزرگ کرده، در قالب یک دکتر، پیش شخصی که رئیس دادگاه و رئیس انجمن شهر است، می‌فرستد و این شخص هم همان کسی است که «ریزکا» را قبلاً می‌شناخته و حتی به دادگاه احضارش کرده و در پی یک انتقام‌گیری اساسی از اوست. عجیب این جاست که قرار شده چنین شخص با نفوذ و مقام‌داری هم همانند مخاطبان نوجوان داستان گول بخورد و حتی فراتر از آن، از این دشمن خونی در منزلش پذیرایی هم بکند:

«آقای دکتر! دور از شأن و مقام شماست که امشب در مسافرخانه منزل کنید. باوجود این که آقای فارکاس صاحب مسافرخانه، در سرویس‌دهی وسایل راحتی در شهر مشهور است، ولی همان طور که گفتم، مسافرخانه برای مقام عالی شما مناسب نیست، بهترین کار این است که شما به عنوان مهمان محترم من، در خانه من باشید. من جداً در این امر اصرار می‌ورزم، هر مدت که دل‌تان بخواهد، می‌توانید در خانه من بمانید.» (صفحه ۸۴)

در جایی از متن، نویسنده احاطه بر درونمایه داستانش را از دست می‌دهد و به گونه‌ای متناقض، از زبان یکی از کاراکترهای رمان و به طور ضمنی به حيله‌گر بودن او اشاره می‌کند: «تو خیلی باهوش و زرنگ هستی. تو یک کولی درجه یک می‌شوی و حتی به ما یکی - دو حيله یاد خواهی داد. ما هم به تو چند چیز خوب و مفید یاد می‌دهیم.» (صفحه ۱۴۴)

نویسنده، فریبکاری قهرمان داستانش را برای گرفتن ماهی از «سوباکو» (صفحه ۷۸)، بعداً با دزدیدن مرغ توسط «شارپ‌ناک» مقایسه می‌کند و آن را نوعی امتیاز و زرنگی به حساب می‌آورد:

«ریزکا و پتزل از خوردن ناهار که همان ماهی خال‌مخالی بی‌نظیر بود، غرق لذت شده بودند، اما شارپ‌ناک رئیس انجمن شهر از خوردن ناهار لذت نمی‌برد؛ چون بعد از آن محاکمه رسوایی‌آور، خوراکش به طرز ناراحت‌کننده‌ای کم شده بود، چون ریزکا هنگام محاکمه پتزل او را تحقیر کرده و درباره دزدیدن مرغ، مسخره عام و خاص‌اش کرده بود.» (صفحه ۷۹)

تحلیل کاراکتر و منتسب کردن او به گفتار، اعمال و اندیشه‌های معین، طوری که بتواند برای مخاطب باورپذیر باشد، به شخصیت‌پردازی او می‌انجامد و می‌توان گفت که این مقوله، همان پارادایم «ظرف و مظهر» است. کاراکتر وقتی باورپذیر می‌شود که آن چه به او نسبت داده شده، در سن و سال، جنسیت و جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کند، بگنجد. این اصل، ارتباطی هم به طنزآمیز یا جدی بودن داستان یا رمان ندارد. این که دختری نوجوان و کولی، بتواند اهالی فریبکار یک شهر را فریب دهد و برای هر اتفاقی، ترفندی از پیش آماده داشته باشد، تنها برای ذهن محدود و ساده‌اندیش خود نویسنده باورپذیر است و البته، این موضوع وجه متقابلی هم دارد و آن این است که همه آدم‌های بزرگسال - رمان



واقعیت این است که برای خلق شگفتی‌های معنادار و زیبا که از ویژگی‌های یک داستان یا رمان خوب است، حتماً لازم نیست به سراغ موجودات عجیب و غریب و دور از ذهن برویم. باید شگفتی‌های پنهان و ناشناخته را در درون حتی ساده‌ترین پدیده‌ها و موجودات بشناسیم و بشناسانیم.

«دخترک کولی»، نادان و عقب‌مانده معرفی شده‌اند. در حالی که نویسنده، قهرمان رمانش را که یک دختر نوجوان کولی است تا مرتبه گیاه‌شناس و دکتر هم ارتقا می‌دهد!

وقتی داستان، چه در شکل رئالیستی و غیررئالیستی آن، از منطق روابط علت و معلولی پیروی نکند، در آن صورت نوع نگرش مخاطب به پدیده‌هایی مثل محیط، انسان و زندگی آسیب فراوان می‌بیند. او مجبور می‌شود تصورات و تجربیات واقعی خودش را که برای زندگی کردن در این دنیا به کارش می‌آیند، در قیاس با وقایع مجازی چنین داستان‌هایی، کم اهمیت و حتی بی‌اعتبار بداند یا آن که اصولاً هنر داستان‌نویسی را نوعی سرگرم‌سازی یا بازی ذهنی به حساب بیاورد.

این جا باید اضافه کرد که یکی از تفاوت‌های طنز با شوخی، آن است که طنز در لحن شوخ، اما در معنا بسیار جدی است. در حالی که شوخی در لحن و معنا غیرجدی است. شوخی اساساً تمایلی به واردشدن به حوزه معنا ندارد و فقط می‌خواهد مستمسکی بیابد برای هجو یا دست انداختن یک چیز موضوع، موقعیت و یا شخص.

رمان «دخترک کولی» از صفحه ۱۲۷ به بعد، یعنی حدود ۳۰ صفحه مانده به پایان، در بعضی جاها تا حدی شکل یک اثر طنزآمیز به خود می‌گیرد؛ زیرا رویکردی انتقادی و دلالت‌گر پیدا می‌کند و این درست زمانی اتفاق می‌افتد که اوباشان شهر را به عنوان مأمور اجرای قانون استخدام می‌کنند: «شیکر پاسبان اکثر گردن کلفت‌های بدنام شهر را اجیر کرد و به آن‌ها گفت که این امتیاز را دارند که هرگز دستگیر نمی‌شوند.» (صفحه ۱۲۷)

«لوید الکساندر»، اصرار عجیبی در جابه‌جا کردن ارزش‌ها دارد. او لات و لوت‌ها را آدم‌هایی وظیفه‌شناس و مهربان جلوه می‌دهد. وقتی «ریزکا» از این اوباشان تقاضای کمک می‌کند، با مهربانی می‌پذیرند. از آن جا که این ترفند نویسنده بدون دلیل انجام می‌شود، باز به همان مقوله «جعل کردن» کاراکترها ارتباط پیدا می‌کند: «وقتی ریزکا شرح داد که به کمک احتیاج دارد، آن‌ها با حس وظیفه‌شناسی جواب مثبت دادند و به دنبال ریزکا روانه شدند.» (صفحه ۱۳۲)

در صفحه ۱۲۸ نیز وقتی ژنرال «هاتوان» اعمال نفوذ می‌کند و به عنوان حمایت از جنگجویان غیرنظامی خود، از زندانی شدن «پوگاش» جلوگیری می‌کند، رمان باز حالتی «دلالت‌گر» و جدی به خود می‌گیرد.

در کل، رمان «دخترک کولی» نه بر داستان، بلکه بر کاراکتر استوار است؛ زیرا طرح آن بر پایه ترفندهای کاراکتر محوری اثر شکل می‌گیرد. ظاهراً گمان می‌رود که رمان از لحاظ شخصیت‌پردازی بسیار پرنرگ و شاخص باشد، اما واقعیت این است که علی‌رغم نسبت دادن همه حوادث به کاراکتر اصلی (ریزکا)، او هرگز برای خواننده شخصیت‌پردازی و نیز باورپذیر نمی‌شود.

در این زمینه، دلیل زیاد وجود دارد. اول این که دختر بودن او، هیچ نقش و افزوده شاخصی در شکل‌گیری حوادث ندارد و می‌توانست پسر باشد. دوم این که با اعمال بزرگسالانه که نویسنده به او نسبت داده، او هرگز نمی‌تواند یک دختر نوجوان باشد. او یک پسر بزرگ یا حتی یک مرد یا زن جوان به نظر می‌رسد که می‌توان سن او را ۲۵ سال یا بالاتر تصور کرد.

از آن جا که تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات او خلق‌الساعه و بدون «پیش‌نمایی»‌های قابل قبول است، همه چیز به ذهنیت ساده‌اندیش نویسنده ارتباط پیدا می‌کند. بین «آفرینش» و «ساختن» یک داستان تفاوت هست. در حالت اول، آن چه نویسنده را وادار به نوشتن می‌کند، لذت شکل‌گیری خود داستان است و نوشتن در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد و حتی از لحاظ کمی هم نمی‌توان از پیش برای آن اندازه‌ای تعیین کرد. در حالت دوم، نوشتن بر خود داستان اولویت پیدا می‌کند؛ بدین معنا که نوشتن و تولید داستان، برای نویسنده اولویت دارد. او فقط می‌خواهد بسازد و خلاقیتی در کار نیست. رمان «دخترک کولی»، اثر «لوید الکساندر»، نمونه قابل‌ذکری از حالت دوم است. در این رمان، برای حضور «ریزکا» و نیز خصوصیات او به دلیلی برنمی‌خوریم و انتساب او به «کولی»‌ها هم برای خاص و نامتعارف بودن او کافی نیست. این موضوع در مورد کاراکترهای دیگر رمان هم که در نقطه مقابل «ریزکا» قرار می‌گیرند، صدق می‌کند. آن‌ها بدون دلیل غیرعادی، سفیه و نادان هستند. حتی نتیجه این می‌شود که در رمانی با محوریت کاراکترها، حتی یک کاراکتر باورپذیر نداشته باشیم.

در داستان طنزآمیز هم، وقتی قرار است جابه‌جایی یا دخل و تصرفی در پردازش شخصیت کاراکترها صورت گیرد، حتماً باید همراه با دلیل باشد. اگر چنین نباشد، «پیرنگ» آسیب می‌بیند و در نتیجه، تمام موجودیت عناصر داستان ساختگی و عمدی جلوه می‌کنند. معنای طنز هم آن نیست که نویسنده هر کاری خواست، بکند. اگر چنین باشد، همین اثر مصداق خوبی برای آن است. رمان «دخترک کولی»، کاملاً به شوخی می‌ماند؛ آن هم نه تنها شوخی با کاراکترهای خود رمان، بلکه هجو و فریب خوانندگان و تبدیل هنر داستان‌نویسی به یک کالای بازاری.

این رمان فاقد پیرنگ، شخصیت‌پردازی و فضاسازی و حتی تهی از پیامی آموزشی و تربیتی برای نوجوانان است. در



وقتی نویسنده‌ای

طنزنویس،

نگاه و طبع

طنزآمیز ندارد و

قواعد چنین رویکردی

را نمی‌شناسد،

مجبور می‌شود از

«برچسب زدن»

استفاده کند؛

یعنی گفتارها و

رفتارهایی رابه زور

به کارکترهایش

نسبت دهد و آن‌ها را

به صورت آدم‌های

از نرُم (Norm)

خارج شده درآورد.

عوض دروغ گفتن، فریب دادن، پشت سر دیگران حرف زدن، فضولی و دخالت کردن و خود محوری و فردگرایی بیش از حد را به عنوان صفات برتر، به نوجوانان سفارش می‌کند.

«لوید الکساندر»، رمانش را براساس «تابع سازی» یعنی «پیش فرض»های اولیه شکل داده است؛ هر حادثه‌ای بی آن که علتی برای وقوعش وجود داشته باشد، بدون پیرنگ و طبق میل خود نویسنده روی می‌دهد. حتی کاراکترهایش، غیرواقعی، غیرتخیلی و در نتیجه ساختگی هستند و نمی‌تواند آن‌ها را به تصور درآورد.

استفاده از «تابع سازی» به طور قانونمند، در حوزه داستان نویسی و حتی نمایش نامه نویسی معمول بوده است. لازمه آن هم «علت جویی» و «علت یابی» در پایان داستان، برای هر کدام از «تابع»های به کار گرفته شده قبلی است. وقتی نویسنده حادثه یا حوادثی را براساس یک پیش فرض (تابع) شکل می‌دهد، سرانجام باید تکلیف خواننده را با علت کاربرد این تابع در داستان مشخص سازد.

در رمان «دخترک کولی»، قهرمان نوجوان داستان، ده‌ها حادثه را شکل می‌دهد و از پس هر کاری برمی‌آید؛ بی آن که دلیلی در متن وجود داشته باشد. نویسنده همه این‌ها را براساس «تابع سازی»های ذهنی و شخصی بیرون از متن که به ذهنیت خودش برمی‌گردد، شکل داده است و هیچ ارتباطی به «ریزکا» و موجودیت داستان ندارد. «لوید الکساندر» در اصل، خودش قهرمان رمان است و برای حضور ذهنی خودش مرزی قائل نیست. او در تنزیل و توارد حوادث رمان، اختیارات دلخواه و نامحدودی دارد.

مکان‌ها قابل تشخیص نیستند و اصولاً جایگاهی در رمان ندارند؛ فقط بخش مربوط به غار تا حدی خوب توصیف شده است (صفحه‌های ۳۹ تا ۴۱). آن چه برای نویسنده اهمیت داشته، معرفی یک کاراکتر زبل بوده است.

عاملی که رمان «دخترک کولی» را به ورطه کم مایگی و سطحی‌نگری کشانده، نوع نگرش نویسنده است. «لوید الکساندر» اساساً جامعه روستایی و کولی‌وار را بر جامعه شهری ارجح می‌داند و رمان او بر تقابل با مدرنیته شکل گرفته است. به نظر او کولی‌ها انسان‌هایی مهربان‌تر، هوشمندتر، زرنگ‌تر و از همه لحاظ برتر هستند. او علی‌رغم تناقض‌هایی که در رمان وجود دارد، همه نیکویی‌ها و ارحمندی‌ها را به آنان نسبت می‌دهد. «لریک» رهبر کاروان کولی‌ها که همفکر «ریزکا» است، پیش از آن که «ریزکا» همه بلاهایی را که بر سر شهری‌ها آورده، برای او بازگو کند، چنین می‌گوید:

«آن‌ها سقف‌هایی روی سرشان دارند که جریان هوا را قطع می‌کند و هوای کافی به مخ‌هاشان نمی‌رسد. هوا فقط به مخ کولی‌ها می‌خورد. نیمی از مردم شهر عصبانی و نیمی دیگر دیوانه هستند. من حدس می‌زنم تو توانسته‌ای از پس آن‌ها بر بیایی. من اصلاً نمی‌دانم که تو چطور با مردم دیوانه و عصبانی این شهر سازگاری پیدا کرده‌ای؟» (صفحه ۱۴۴)

رمان «دخترک کولی» چون در سطح می‌گذرد، هرگز ارتباطی درونی و حس‌آمیز با خواننده برقرار نمی‌کند و شباهت زیادی به داستان‌های سریالی فکاهی مصور بعضی از روزنامه‌های قدیمی دارد. از لحاظ فضا سازی هم بسیار ضعیف است؛ چون در آن اعتنایی به واقعیت‌ها و باورپذیر شدن آن‌ها نشده و صرفاً بر ترفندها و تردستی‌های ذهنی «ریزکا» تأکید شده است.

رمان در پایان، بخشی از رویکرد فکاهی (نه طنز) خود را از دست می‌دهد و لحن جدی‌تری به خود می‌گیرد که امتیازی محسوب نمی‌شود و نوعی دوگانگی است. در ضمن، هم‌چنان همه داده‌های رمان به «ریزکا» ختم می‌شود، بدون او حتی کاراکترهای مثبت داستان نیز عاجز و ناتوان می‌مانند. «فرانکو گنده» که همیشه به «ریزکا» کمک کرده است، در پایان رمان می‌گوید: «ما نمی‌توانیم بدون ریزکا عدالت را اجرا کنیم. مردم شهر به ریزکا نیاز دارند.» (صفحه ۱۵۷) و این بدان معناست که «ریزکا»ی دروغگو، حيله‌گر و در همان حال خیرخواه و خیراندیش، به «فرشته عدالت» تبدیل می‌شود و این دروغ دیگری است که نویسنده به مخاطبان نوجوانش می‌گوید.

پی‌نوشت:

۱. دخترک کولی، لوید الکساندر، ترجمه بهمن رستم‌آبادی، انتشارات گل‌آقا ۱۳۸۴

